

«هرمنوتیک» از واژه یونانی «هرمینا» گرفته شده است و هرمینا از نام «هرمس» آمده است. هرمس رسول و پیام آور خدایان بود اما پیام آوری که پیامش صریح و روشن نبوده و همیشه پیامهای شادی بخش ندارد زیرا که گاهی خدایان خبرهای شوم را توسط هرمس به مردم ابلاغ می کردند. هرمس همچنین مأموریت داشت تا ارواح آدمیان را پس از مرگ به جهان زیرین هدایت کند.

افلاطون از زبان سقراط در رساله کراتیلوس می گوید: هرمس خدایس است که زبان و گفتار را آفریده و او هم تاویل کننده است و هم پیام آور. هرمس خدای مخترع زبان و کلام می تواند علاوه بر مفسر و پیام آور بودن دزد و دروغگو و حيله گر هم باشد چون که کلمات همانقدر که قادرند امور و اشیاء را بر ما آشکار سازند قادرند آنها را پنهان نمایند. کلام می تواند بر همه امور دلالت کند اما همچنین می تواند آنها را مخدوش هم بسازد.

یونانیان بر این باور بودند که نان پسر هرمس بالاته ای نرم و خداگونه و پایین ته ای چون بُز دارد زیرا زبان خود به دو بخش حقیقی و کاذب تقسیم می شود. حقیقی تا آنجا که به امر الهی نزدیک می گردد و کاذب تا آنجا که به راه و روشهای تراژیک آدمی مرتبط است.

هرمس خود نیز بر این موضوع آگاه بود و اعتقاد مردم به خود را به همان تصور می پذیرفت از این جهت خود وی نیز پیامهایش را مبهم و آمیخته با استعاره ها و در شکل سروشهای غیبی با آدمیان در میان می گذاشت تا آنها با تاویل و تفسیر آنها به معنای حقیقی کلمات وی پی ببرند.

از سطر هرمینا را صرفاً گشودن رمز و تمثیل های کهن نمی دانست بلکه تمامی سخن و دلالت معنا را در این عنوان جای می داد و به این ترتیب با مفهوم عام تر از مفهوم افلاطون درباره هرمس و سخن برخورد داشت و این مهمترین پیش فرض روش تاویل متون است که «همواره در خواندن، تاویل خواننده سازنده معناست. همانطور که کاربرد اسطوره های یونانی در اندیشه فلسفی روایتان معنای تازه ای به این اسطوره ها بخشید و با تاویل های متعددی از عهد عتیق وجود داشت که با یکدیگر خوانا نبودند ولی پس از پیدایش مسیحیت معانی و روشهای جدیدی - براساس تاویلی نوین - برای حوادث نهادها و شخصیت های عهد عتیق پیدا شدند که یکسری با برداشتهای کهن تفاوت داشتند.

سینت آگوستین با نوشته های خود هرمنوتیک را «علم تاویل کتاب مقدس» معرفی کرد. هرمنوتیک به نظر آگوستین از تمایز معنای نخستین یا گوهری هر واژه با معنای رمزی آن آغاز می شود. وی هرگونه بیان مجازی را «قابل تاویل» می دانست. اما نمی پذیرفت که هر مجازی دارای معنایی رمزی است. به گمان آگوستین در نامهای خاص که در کتاب مقدس آمده معنای رمزی نهفته است و اعداد نیز در کتاب مقدس رمزهای واقعتاً به شمار می آیند. این که جهان در شش روز آفریده شده است رمز کلیدی است و هر رقم دیگری که در کتاب مقدس آمده است نیز نشان از واقعتاً ناپیدا دارد. آگوستین راه درست رمزگشایی کتاب مقدس را استفاده از خود آن کتاب می دانست و معتقد بود که باید به یاری پارامی از متن راز پارامی دیگر را کشف کرد. سنت توماس نیز راه و روش آگوستین را درست دانست و سرانجام آنکه پیدایش مذهب پروتستان نقطه عطف تاریخ تاویلهای مسیحی از کتاب مقدس است.

هرمس هرچند خدای یونانی است اما هرمنوتیک منحصر آئین یونانی نبوده بلکه در تمامی ادیان و تمدنها می توان نشانه های آشکار آن را بازیافت. در هند کهن کتاب «آنده وردنه» کشف رمز متون را آموزش می داد، در کابالا

تاملی در مفهوم «هرمنوتیک»

رسول موسوی

و عرفان یهودی از کتاب آفرینش یاد شده است که رسیدن به تأویل نهایی در حکم پایان هستی است.

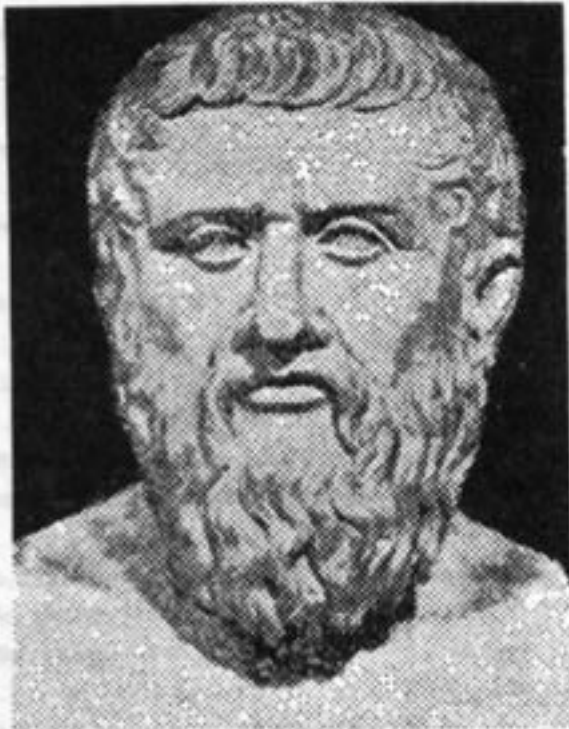
تأویل در زبانهای فارسی و عربی به معنای بازگرداندن چیزی به اول و به اصل آغازینش است. ناصر خسرو در جامع‌الحکمتین نوشته است «... و تأویل باز بودن سخن باشد به اول او و اول همه موجودات ابداع است که بعقل متحدست و مؤید همه رسولان عقل است...» تأویل در دین و تمدن اسلامی مفهومی آشنا و آمیخته شده با کل فرهنگ اسلامی است و مفسرین قرآن با جایگاه رفیع این مفهوم بخوبی آشنا هستند. چرا که آیات شریفه قرآن مجید تماماً دارای معانی و مفهومی جدای از معانی ظاهریشان دارند.

همچو قرآن که به معنی هفت توست
خاص را و عام را معلم در اوست

«مولوی»

اخوان‌الصفا از جمله نخستین گروه اندیشگران مسلمان بودند که نه تنها میان ظاهر و باطن قرآن مجید بلکه میان ظاهر و باطن علم دین و شریعت نیز تمایز قائل شدند و پس از اخوان‌الصفا گروهها و نحله‌های مختلفی چون اسماعیلیان، باطنی‌ها، حروفیه، اهل تصوف با تمامی شاخه‌ها و شعبات خودشان را می‌توان نام برد که هر یک به شکل و شیوه خاص به مفهوم «تأویل» توجه نموده‌اند.

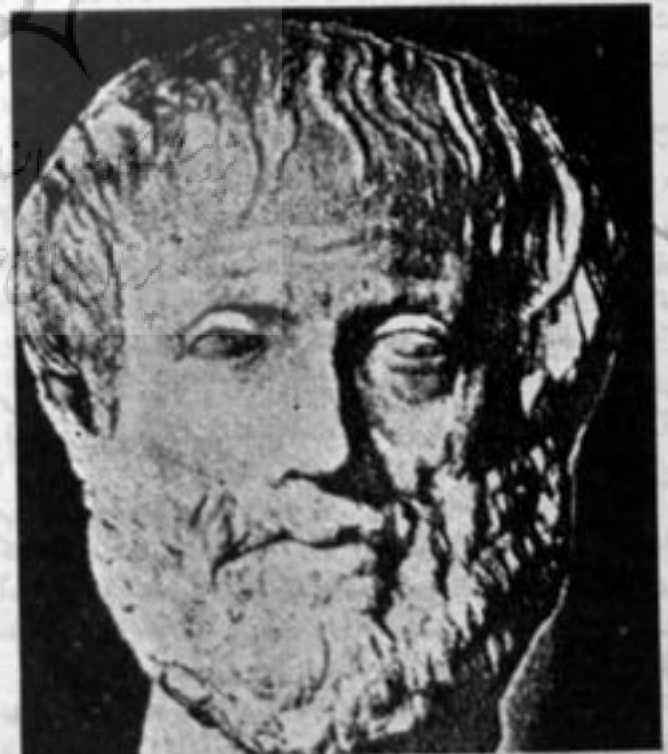
گفتن این موضوع ضروری است که سرچشمه بحث درباره مفهوم «تأویل» در بین مسلمانان از خود قرآن گرفته شده است در آیه هفتم سوره آل عمران آمده است: «هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام‌الکتاب و اخر مشابهات...» بنابراین بحث در مورد آیات محکم و آیات تشابه که باید آیات تشابه را با آیات محکم تفسیر و معنی نمود سرچشمه بحثهای مربوط به «تأویل» در بین مسلمانان بوده است. با توجه به آنچه گفته شد و به اعتبار چنین پیشینه دینی، عرفانی و ادبی می‌توان گفت که «هرمنوتیک» راه و روش نوینی نیست اما استطافی که



امروزه از آئین و روش هرمنوتیک می‌شود و انتظاری که از رسالت هرمنوتیک می‌رود با مفهوم کهن هرمنوتیک تمایزی غیر قابل اغماض دارد. تأویل در هرمنوتیک کهن بر این باور استوار بود که متن به هر رو پیامی دارد خواه ما آن را بشناسیم، خواه نشناسیم و این باوری بود «کلام محوری» که به هر دلیل معنا را موجود و حاضر می‌داند. جدا از اینکه ما به این حضور آگاه باشیم یا نباشیم. اما شاخه‌ای معتبر از هرمنوتیک جدید این پیش «کلام محوری» را نمی‌پذیرد. «هایدگر» و «گادامر» اساساً به معنای نهایی و اصیل می‌باورند و شاخه‌ای دیگر به رهبری «هرش» معنای اصیل را می‌پذیرند ولی آن را به نیت مؤلف مرتبط می‌دانند.

منحصر ساختن «هرمنوتیک» به تفسیر و تأویل کلام خدای مسیحی در دنیای مسیحیت نگرشی خوشبینانه و فراموش کردن چهره دیگر هرمنوتیک و سبزه‌های پنهان و لایه‌های عمیقتر آگاهی تلقی می‌شود از این جهت است که چهره دیگر هرمنوتیک را دیگران مطرح کردند. کتاب «ضیافت» دانته می‌تواند نمونه مهمی تلقی شود تا بعدها نیچه، فروید و دیگران با نوشته‌های خود چهره دیگر هرمنوتیک را بر مردم بشناسانند.

«نیچه» در رساله «کاربرد درست و نادرست تاریخ در زندگی» حکم می‌کند که برای ساختن آینده باید تاویلهای گذشته را فراموش کنیم نیچه این نظریه را که با تحلیل گذشته می‌توان زمان حاضر را شناخت قبول نداشته استلال می‌کند یا ما موجوداتی پذیرا هستیم دیگر نیروی آفرینش را از کف داده‌ایم و تنها به تاویلهای که از گذشته داریم دل بسته‌ایم یا آفریننده‌ایم که در این حالت صرفاً با گسست از گذشته می‌توانم بی‌آفرینیم. به گمان نیچه سخن نخست مرده است و سخن دوم زنده. این حکم نیچه نتیجه بسیار مهمی در تاریخ هرمنوتیک داشته است او وقتی می‌گوید از چشم‌انداز امروز (افق کنونی) نمی‌توان گذشته را چنانکه به راستی بود شناخت، باعث شکل‌گیری بحثهای گادامر در خصوص هرمنوتیک می‌شود و گادامر بعدها می‌نویسد که نیچه بخوبی دانسته بود که هر دوران افق اندیشه‌های خود را دارد (نظام حس، کنش، اندیشه و باورهای خاص) اما دشواری کار نیچه در این نکته بود که به امکان مکالمه میان افق گذشته و افق امروز باور نداشت.





نیچه معتقد بود که حقایق وجود ندارند بلکه فقط تأویل‌ها هستند که وجود دارند و انسان تصور می‌کند تأویل‌ها حقایق هستند تأویل‌کنش اخلاقی است و در حکم اخلاقی کردن مسائل است. تأویل تداوم و طبقه‌انسان است که باید همه چیز را انسانگونه کند اما نیچه سرانجام می‌گوید جهان آن ایزدیشی را که می‌پنداریم ندارد. نیچه در طرح کتاب خواست قدرت تلاش دارد تأویل اخلاقی را نقد کند وی می‌گوید حکم اصلی من این است پدیدار اخلاقی وجود ندارد تنها تأویل اخلاقی از پدیدارها وجود دارد. و این تأویل خود سرچشمه‌ای است که از حقایق فراتر می‌رود.

«فروید» در کتاب «تأویل رؤیاهایا» با طرح این نظریه که «رؤیا کلید شناخت ژرفناست» گام دیگری را در مفهوم‌یابی دقیق‌تر هرمنتوتیک برمی‌دارد. فروید محدودیت مطلق هرگونه سخن را اثبات می‌کند و معتقد است که معنا از تأویل عناصری که در محدوده تجلی هر سخن بجای دارند، به دست نمی‌آید. بلکه همواره باید در لایه‌های ژرفتر در پی آن بود. فروید بدین‌سان به هرمنتوتیک راستای تازه‌ای نشان می‌دهد: حرکت به سوی سرچشمه‌های معانی و دلالت. با فروید تمایز میان متن و معنا به دقت شناخته می‌شود و روانکاوی به هرمنتوتیک نخستین طرح از زمینه‌ای تازه در اندیشه را نشان داد که در آن پرسشهای هرمنتوتیک همچون مسائل «دیرینه شناسی معنا» نمایان شدند. مسأله رابطه «شناخت و معنا» در هرمنتوتیک درست همچون روش فروید در روانکاوی با مسأله ناممکن بودن شناخت همراه شد.

«شلایر ماخر» از جمله آشنایان با سنت هرمنتوتیک دینی است که با پژوهش درباره «هنر تأویل متون» طرحی شیوه‌دار و نظام‌دار درباره هرمنتوتیک را کشف می‌کند. مجموعه آثار وی درباره هرمنتوتیک پس از مرگش با عنوان «هرمنتوتیک و نقادی بویژه در مورد عهد جدید» در سال ۱۸۳۸ منتشر می‌شود. هرمنتوتیک از نظر شلایر ماخر نظریه‌ای است فلسفی و شناخت‌شناسی و نه صرفاً روشی برای شناخت پیچیدگیهای متون کهن.

شلایر ماخر خود از عقاید «یوهان مارتین کلاوتیوس» تأثیر پذیرفته بود بحث اصلی کلاوتیوس «هرمنتوتیک کلاسیک» یا به عبارت دیگر «نیت مؤلف» بود. کلاوتیوس معتقد بود که معنای هر اثر آن است که مؤلف در سر

داشته و تلاش کرده تا اثرش را بیان کند و تأویل در حکم کشف این معناست. هدف اصلی هرمنتوتیک از نظر کلاوتیوس هدفی آموزشی و عملی است. گادامر در کتاب «حقیقت و روش» بر این نکته تأکید کرده است که بحث شلایر ماخر درباره هرمنتوتیک و «هنر تأویل» چندان درباره «عدم شناخت» نیست بلکه موضوعش «شناخت نادرست یا بدفهمی» است یعنی تأویل هر متن فراشدی است که مدام ما را از بدفهمی به سوی شناخت درست پیش می‌برد. در نظر شلایر ماخر تأویل می‌کوشد تا قاعده‌های ادراک را چنان شکل دهد و چنان به بیان آرد که کاربردی همگانی داشته باشند تا جایی که اظهار می‌دارد حتی کودکان نیز از راه هرمنتوتیک معنای واژگان را درمی‌یابند.

شلایر ماخر دو عنصر را در کنش ادراک از یکدیگر جدا می‌کند درک گفتار همچون چکیده زبان و ادراک همچون واقعیتی در ذهن اندیشنده، به عبارت دیگر یکی فهم هر لحظه گفتار و دیگری فهم مناسب همان لحظه با عناصر دیگر ذهن. شلایر ماخر اصطلاح «تأویل دستوری» را در مورد نخست به کار می‌برد و آن را بررسی رابطه گفتار با زبان می‌داند و اصطلاح «تأویل روانشناسیک» را (که آن را تأویل فنی نیز خوانده است) در مورد دوم به کار می‌برد و آن را بررسی گفتار با عناصر اندیشه و ذهنیت اندیشگر می‌داند.

شلایر ماخر هرگونه تلاش برای شناخت متون از راه زندگی مؤلف آنها را محکوم به شکست می‌داند و اعتقادی به «نیت مؤلف» که کلاوتیوس مطرح می‌ساخت نداشت وی می‌گفت مؤلف از آنچه آفریده بی‌خبر است و همواره سوبه‌هایی از اثر خود را نمی‌بیند و نمی‌شناسد اما تأویل‌کننده مؤلف را می‌شناسد و شناخت تأویل‌کننده از مؤلف بارها بیش از شناختن است که مؤلف از بخوشین دارد. او از بسیاری چیزها خبر ندارد. چیزهایی که تأویل‌کننده از آنها باخبر است از این‌رو شلایر ماخر معتقد بود که هر لحظه اثر هنری نشان از تمامی زندگی مؤلف دارد و نه نیت او در لحظه خاص آفرینش. به عبارت دیگر شلایر ماخر مفهوم «نیت مؤلف» را که کلاوتیوس طرح کرده بود با تمامی زندگی مؤلف جایگزین کرد.



شلایرماخر معتقد بود که برای شناخت انسان باید او را شناخت اما برای شناخت او باید سخنش را شناخت وی این موضوع را «دایره شناخت» می‌نامد، مفهومی که امروزه به نام «دایره هرمنوتیک» یا حلقه هرمنوتیک نامیده می‌شود. این کشف شلایرماخر ریشه در بحث او از هرمنوتیک همچون پرسشی شناخت شناسیک دارد.

«پل ریکور» در مقاله رسالت هرمنوتیک تاکید کرده است که هرمنوتیک نظریه کارکرد شناخت در پیوندی است که با تأویل متون دارد. شلایرماخر به دقت این نکته را شرح داده بود و شاید نخستین اندیشگری بود که هرمنوتیک را به نظریه‌ای کلی تبدیل کرد. امروزه اندیشمندی چون «امیلیوتی» هرمنوتیک را با شناخت‌شناسی برابر دانسته و آن را «پژوهش شرایط و امکانات» خوانده است. شلایرماخر هرمنوتیک را «روش» نمی‌دانست بلکه آن را «هنر تأویل» خواند و این اصطلاحی است که پیش از



او کلاویوس به کار برده بود اما بحث شلایرماخر از هنر تأویل مفهوم مهم تأویل تمثیلی را پیش می‌کشد که هرچند شلایرماخر آن را به شایبی قاطع نرساند اما جنبه‌های مهمی از آن را روشن کرد. به نظر او تأویل رخدادها تأویلی تاریخی است اما شناخت گرایشهایی که نهایت آنها آشکار نیست (شناختی که به آینده مربوط می‌شود) تأویلی تمثیلی است. شناخت تاریخی همچون شناخت علمی استوار به تجربه است اما شناخت یا تأویل تمثیلی همچون شناخت فلسفی استوار به نظریه است.

پس از شلایرماخر شاگرد وی «اگوست بُک» بحثهای او را دنبال کرد از نظر بُک شناخت درست همچون تفکر منطقی هنر است و از این رو به کنش آگاهانه‌ای وابسته است. هرمنوتیک تکامل روش شناسیک اصول شناخت است. به نظر بُک کار تأویل کننده به کار مترجمی که متنی را از زبانی به زبانی دیگر برمی‌گرداند، همانند است مترجم متن را برای کسانی که با زبان می‌داند آشنا نیستند آشنا می‌کند. تأویل کننده نیز معنایی را که برای دیگر مخاطبان اثر آشنایی قابل فهم می‌کند. هرگاه معنا به گونه‌ای مستقیم و بی‌میانجی دانسته نشود نیازمند تأویل و تفسیر می‌شویم و آغاز گاه هرمنوتیک همین نکته است. «ویلهلم دیلتهای» شاگرد اگوست بُک کار شلایرماخر و بُک را ادامه داده کار خود را در زمینه هرمنوتیک متمرکز می‌سازد. مهمترین نوشته دیلتهای در زمینه

ذهنی یافت می‌شود. «دایره شناخت» از ما به مورد شناسایی یا ایزه می‌رود و بار دیگر به خود ما باز می‌گردد. نکته‌ای که در علوم طبیعی مصداق ندارد. زیرا در آنجا ایزه بر اساس «قانونمندیهای ذهن انسانی» ساخته نشده است. اینجا تاگزیریم که از اجزاء به کل پی ببریم یا به عبارت بهتر، کل را متصور شویم. اما توجه گذشته (واقعیت تاریخی) با استقراء سروکاری ندارد. «کلیت تاریخی» هنوز بدست نیامده است و تصور آن سودی ندارد. اینجا به «ابزاری دیگر» نیازمندیم تا بتوانیم «بازسازی اندیشه تاریخی» را ممکن کنیم. علم تاریخ که بر پایه منش، یکتا و تکرارناپذیر رخدادها استوار است نمونه‌ای است از علوم انسانی و ناگزیر تأویل را پیش می‌کشد چرا که اگر رخدادی به راستی قابل تکرار نباشد پس شناخت آن تنها پس از رخداد و به یاری «منطق تأویل» ممکن خواهد بود.

تمایزی که دیلتهای میان علوم فیزیکی (یا طبیعی) با علوم انسانی (یا تاریخی) گذاشت آشکارا خلاف جریان مسلط فکری دوراننش بود. بحث او از پوزیتیسم و علم‌انگاری فاصله می‌گیرد و در حکم انکار جریان فکری نیرومندی است که پس از داروین قوانین انسانی را همانند قوانین طبیعی می‌شناخت. جریانی که فردریش انگلس را به سوی این پندار نادرست کشانده بود که قوانین فیزیکی را می‌توان در تاریخ جستجو کرد و قوانین دیالکتیک را

به یاری مثالهایی در علوم طبیعی ثابت نمود. همین بحث پس از انتشار آتش‌دورینگ و دیالکتیک طبیعت شکل‌دهنده دیدگاه رسمی و روش کار مارکسیستها گردید. ولی تاثیر دیلتای بر اندیشه فلسفی آلمان و بر علوم انسانی در نخستین دهه‌های سده حاضر باعث شد که شماری از مارکسیستها چون «گئورگ لوکاچ» به برداشتهای نادرست و روشهای الگوبرداری از علوم فیزیکی در مباحث تاریخی انتقاد کنند و به‌ویژه مخاطرات استیلاهای سیاسی ناشی از این برداشتهای روش‌شناختی را گوشزد نمایند.

اهمیت تمایز علوم انسانی با علوم فیزیکی به‌ویژه در بحث از هرمنوتیک آشکار می‌شود، چرا که رخداد تاریخی به گمان دیلتای تنها با روش تائویل شناختی ممکن خواهد بود. هرمنوتیک به نظر دیلتای در حکم «روش کشف معنا و دلالت معنایی» است از این رو هر تائویل بیش از هر چیز وابسته به تائویل‌کننده است. یعنی انس و آشنای دیرینه تائویل‌کننده با موضوع تائویل

عرصه جدیدی می‌شود. پدیدارشناسی یا غمهای فرانس برشتانو (۱۸۲۸ - ۱۹۱۷) آغاز می‌شود و با اندیشه‌های «ادموند هوسرل» (۱۸۹۵ - ۱۹۳۵) به نهایت بلوغ فکری خود می‌رسد تا جایی که وی بعنوان بنیانگذار اصلی جنبش پدیدارشناسی مشهور می‌گردد.

اصلی‌ترین شعار پدیدارشناسی «به‌سوی خودچیزها» بود یعنی شناخت چیزها آن چنانکه هستند، رها از هر پیشفرض و هر نکته افزوده‌ای. رویکردی ناب و تازه به هر چیز و تجربه‌ای یکسر مشخص از خودچیزها. رویکردی تا حد امکان رها از پیشفرضها، پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوریهایی مفهوم. کوششی برای شناخت و شرح هرچیز تا جایی که وفاداری به خود آن چیز امکان‌پذیر است.

فلسفه «هوسرل» پدیدارشناسی نام گرفته، زیرا که بیش از هر چیز و مهمتر از هرچیز خود پدیدارها در این فلسفه اهمیت دارند. هوسرل نه استنتاج



پیشینی را می‌پذیرفت و نه قیاس را، آنچه می‌پذیرفت، شهود یا ادراک مستقیم بود. شهود استوار بر مشاهده‌ای یا تجربه‌ای دقیق و در گام بعد کارش شرح و پژوهش آن شهود بود به نظر هوسرل روش‌هایی که در علوم به کار می‌روند در فلسفه بی‌ارزش و بی‌فایده‌اند چرا که همه از پیش‌فرض‌هایی آغاز می‌کنند که به پدیدار افزوده می‌شوند. از نظر این فلسفه تنها شهود ناب و اصیل ریشه بر حق پذیرفتنی دانش است و شهود به معنای آن است که سوژه (شناسنده) و ابژه (مورده شناسایی) در یک حد موجودند. براساس همین نکته

هوسرل اظهار می‌دارد هر آگاهی، آگاهی به چیزی است. یعنی هر شکل دلایی راستایی دارد به سوی موردی خاص و مشخص. شهود نخست به معنای فهم «نازالتزین حد و لایه مورد است» که در آن هر چیزی بی‌میانه‌ی و فوری بر ما آشکار می‌شود این یافتن نازالتزین حد را هوسرل تقلیل یعنی تبدیل هرچیز به ساده‌ترین شکل حضورش نام می‌نهد. و از دو شکل تقلیل نام می‌برد تقلیل آیدتیک و نفس پدیدار شناسیک. تقلیل آیدتیک روشی است که به یاری آن دانش ما از حد حقایق و داده‌ها به گستره ایده‌ها می‌رسد و منظور از تقلیل پدیدار شناسیک روشی است که ما را از قلمرو واقعیتها به پیشنهادهای آغازین واقعیتها می‌رساند.

پیش فرض زدایی فلسفه مهمترین گام در فلسفه پدیدار شناسیک هوسرل

نخستین شرط رسیدن به نتیجه‌ای درست است. به این ترتیب می‌توان گفت که طرح علم انسانی در اندیشه دیلتای به حضور انسان در انسابات تاریخی وابسته است.

در نظر دیلتای تاریخ جهانی چونان اسنادی که برجا مانده است همانند است با تاریخ زندگی شخصی چونان اسنادی که در یادمان برجا مانده است و این هر دو با روشی واحد شناخته می‌شوند. بنا به نوشته «پل ریکور» به چشم دیلتای هرمنوتیک به معنای همگانی شدن فردیت بود.

فردیت مهمترین وجه تمایز فلسفه دیلتای با پیش فلسفی و سیاسی مسلط روزگارش بود. به نظر وی نکته مهم در هرمنوتیک این است که یک فرد چگونه اندیشه‌هایش را در متن بیان کرده است و این درست همان نظری است که کلاوتوس به تاکید مطرح کرده بود. هرمنوتیک دیلتای کاملترین بیان «هرمنوتیک کلاسیک» است که موضوع بنیادین آن شناختن متن نیست و در گام نخست معنا، مرجع و مصداق متن هم نیست بلکه تنها می‌خواهد به آن زندگی که در متن متبلور شده است، نزدیک شود. دیلتای هدف نهایی هرمنوتیک را درک کاملتری از مؤلف می‌داند. آن‌سان که خود را چنین درک نکرده باشد. با پیدایش «پدیدارشناسان» که می‌کوشند هم برای فلسفه قلمرو یا قلمروهایی بنهند و هم از سرشت علمی آن دفاع کنند هرمنوتیک وارد

است او به تاکید می‌گوید که باید شیوه فهم و رویکرد ما به واقعیت زیرورو شود باید به دنیا با چشمانی تازه بنگریم و ذره‌ای اعتبار برای باور به وجود آنچه تجربه می‌کنیم قائل نشویم - تمامی احکام را بی اعتبار بشناسیم و برای هیچ بیان فلسفی «بارارزشی» نپذیریم. این دگرگونی در رویکرد در حکم دگرگونی تجربه است واقعیتهایی که بیشتر تجربه شده بود اکنون بدل به پدیدار می‌شود و در برابر ما جهانی پدیداری سر برمی‌آورد.

پدیدارشناسی مفاهیم معنا و شناخت را از بنیان دگرگون ساخت. در فلسفه هوسرل ایزه و ساختار اندیشه یکدیگر را می‌سازند. اندیشه نخست به ایزه معنا می‌دهد و سپس به سوی این همانی ایزه و معنا جهت می‌گیرد. هدف پدیدارشناسی شناخت و کشف ساختارهای بنیادین کنش‌ها و تعین‌های مربوط به آنهاست. روش اساسی پدیدارشناسی نیز تقلیل است. نکته اصلی وجود جهان نیست بلکه شکل یا شیوه‌ای است که در آن دانش از جهان ممکن می‌شود در تقلیل پدیدارشناسیک که نخستین گام در تقلیل است، همه چیز به پدیدار تبدیل می‌شود.

هوسرل نخستین کسی است که معنا و شناخت را موضوع اندیشه «متعالی» و فرارونده قرار داد. اندیشه‌ای که حد اصلی و مقدم بر شناخت‌شناسی را مطرح می‌کند و تمامی عناصری را که جنبه حاشیه‌ای دارند و پیش فرضهای نظری را کنار می‌گذارند تا به جنبه ناب خلوص خود چیزها برسند. پس هرمنوتیک دیگر منطق یا «روش» گونه خاصی از دانش نیست (آنچه دینتای علم انسانی می‌نامید) و کارش هم دفاع از «منش طبیعی» این علم نیست بلکه از گستره شناخت‌شناسی جدیدی که خود نتیجه «تقلیل متعالی» است، معنا یافته است. خواندن و تاویل متن (هرمنوتیک) بدین سان کنار گذاشتن تمامی پیش فرض‌ها و پیشنهادهای تاریخی - نظری است تا ما با خلوص و حضور متن آشنا شویم.

هایدگر در کتاب هستی و زمان خود هرمنوتیک را در معنایی گسترده‌تر بکار می‌گیرد. هرمنوتیک در این کتاب آئین درباره هنر تاویل نیست، خود تاویل هم نیست بلکه کوششی است برای دانستن این نکته که تاویل چیست؟ هایدگر با طرح این موضوع که هرمنوتیک نظریه و روش هر شکل تاویل است هرمنوتیک را نه یک روش بلکه نظریه‌ای دانسته است که تسبیح روش شناختی به بار می‌آورد. هایدگر سخن خود را در ادامه هرمنوتیک کلاسیک (کلاوتوس، شلایرماخر، بک، دینتای) مطرح نمی‌سازد بلکه این حکم نیچه را در نظر می‌گیرد که چیزی به عنوان حقایق غیر تاویل وجود ندارد و هر چه را که ما می‌شناسیم از راه تاویل می‌شناسیم. در مواردی که مسأله «مطلق هستی» مطرح می‌شود، از آنجا که در گستره هستی، حقایق از «معنا یا تاویل حقایق» جدا نیستند، هرمنوتیک مورد استفاده می‌باید. اما فلسفی از نظر هایدگر تمامی جنبه‌های هستی آدمی از دیدگاه فلسفی تاویل پذیرند. فلسفه خود سویه‌ای از هستی انسان است و تاویل فلسفی فلسفه معنا دارد. این در حکم تحقق فلسفه است و هرمنوتیک کارکرد فلسفه محسوب می‌شود، اندیشه‌ای است دایره‌شکل که درباره مبانی خویش می‌اندیشد. پدیداری را تاویل می‌کنیم سپس به یاری این تاویل می‌خواهیم بنیان تاویل و خود آن پدیدار را بشناسیم. هایدگر هرمنوتیک را برخلاف نویسندگان هرمنوتیک کلاسیک به معنای روش آن دسته از علوم انسانی که منش تاریخ دارند به کار نگرفته است بلکه آن را به عنوان معنایی فلسفی که تمامی تجربه‌های آدمی را دربر می‌گیرد توصیف کرده است و به همین دلیل از دایره هرمنوتیک نام می‌برد. هر تاویل که برای شناخت به کار آید باید ایزه تاویل و تاویل را همچون ایزه بشناسد.

هایدگر پدیدارشناسی را در گوهر خود همان هرمنوتیک دانسته و با تاکید

کار فلسفی خود را در گستره پدیدارشناسی جای داد و در همین حال کوشید تا از محدوده‌های که هوسرل تعیین کرده بود فراتر رود و کارش را در حد هستی‌شناسی طرح کند. هانس گنورگ گادامر شاگرد هایدگر با طرح این موضوع که پرسش اصلی در هرمنوتیک فلسفی این نیست که ما چه می‌کنیم یا چه می‌خواهیم بلکه پرسش این است: چه چیزی فراسوی اراده و کنش ما رخ می‌دهد؟ بنیان هرمنوتیک را از «هستی‌شناسی» که هایدگر مطرح کرده بود؛ به گستره «شناخت‌شناسی» می‌کشاند. گادامر تاکید دارد که فلسفه هرمنوتیک خود را نه همچون موضعی مطلق بلکه به سان راهی به تجربه می‌شناساند و هیچ اصلی را مهمتر از این نمی‌داند که آدمی در موقعیت مکالمه قرار گیرد و این موقعیت خیلی ساده به این معناست که انسان از پیش احتمال درستی دیدگاه مخاطب خود را پذیرفته باشد و مهمتر آنکه دانسته باشد که پارهای از حقایق فرد مخاطب اوست. از این رو گادامر به حکم آن آئین فلسفی یونان باستان باز می‌گردد که هر «فرد دانایی یک شکاک است» و پس تردید «حقیقت بی‌تردید» وجود ندارد و همواره لحظه‌ای از حقیقت دست‌یافتنی است و سهم من در آن اندک است. ایقان و اطمینان به اینکه حقیقت را دانسته‌ام انکار حقیقت است. حقیقت همواره در گردش و در دنیای مکالمه‌یافتنی است. گادامر از این اصل «منطق مکالمه» آغاز و ثابت کرده است که هیچ پرسش تاریخی نمی‌تواند به گونه‌ای تجربیدی، متزوی و یکه طرح شود و ناگزیر باید با پرسشهای دیگری ترکیب و ادغام می‌شود که ناشی از کوشش ما برای شناخت گذشته هستند. آثار گذشته بدین سان وقتی خوانده می‌شوند، نخست معنایی امروزی می‌یابند. پس آنگاه در جریان مکالمه با افق معنایی امروز نشانه‌هایی از معناهای قدیمی خویش را نمایان می‌کنند. گادامر در کتاب «ایده نیکی در فلسفه‌های افلاطون و ارسطو» می‌نویسد: راهی جز این نیست که در خواندن آثار افلاطون ناگزیریم پرسشهایی را که او طرح می‌کند از خود پرسش کنیم. بدین ترتیب نه فقط متن افلاطون بلکه افق معنایی ذهن خویش را می‌شناسیم. این منش ویژه پژوهش فلسفی است که شناخت موضوع را دارای پیش فرضهایی می‌داند که به راستی هدف آن محسوب می‌شوند. اصل نهایی هرمنوتیک نیز جز این نیست در شناخت موضوع خویشتن را می‌شناسیم. روش هایدگر در بررسی اندیشه‌های فلسفی گذشته نیز همین بود. گادامر گفته است که همچون هایدگر ما نیز نمی‌توانیم درباره افلاطون چیزی بدانیم ما درباره خویشتن خواهیم دانست. آنهم از راه یکی کردن پرسشهایی که پیش روی افلاطون قرار داشتند با پرسشهایی که برابر ذهن ما وجود دارند. همین و بس.

منابع برای مطالعه بیشتر

کتاب:

- ۱ - احمدی، بابک. ساختار و تاویل متن. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۰، دو جلد
- ۲ - کاپلستون، فردریک. تاریخ فلسفه. جلد پنجم. از فیثه تا نیچه. ترجمه داریوش آشوری. تهران: سروش و علمی فرهنگی، ۱۳۶۷.
- ۳ - هوی، دیوید. حلقه انتقادی. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: روشنگران، ۱۳۷۱ مقاله:
- ریکور، پل. رسالت هرمنوتیک. ترجمه مراد فرهادپور و یوسف اباضی. فرهنگ. کتاب چهارم و پنجم. پائیز ۱۳۶۸. ص ۲۶۳ - ۲۹۳.